

شناخت «خود»

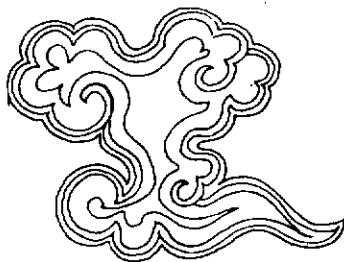
درمثنوی مولانا

(استاد ادبیات فارسی دانشگاه مک گیل - کانادا)

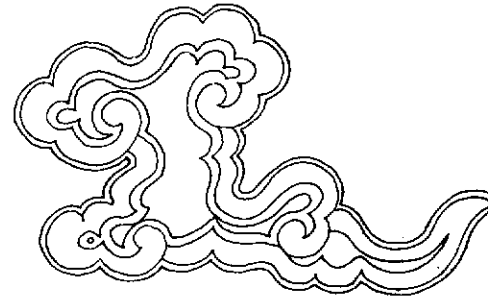
از: دکتر محمد استعلامی

عرفان، به عنوان يك مکتب تربیت روحانی، هدفش این است که انسان حقیقت خود را بشناسد، یا کشف کند. مشایخ بزرگ در ارشاد مریدان خود همواره بر این سخن که در شمار احادیث نبوی آمده، تکیه کرده‌اند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (فروزانفر، ۱۳۴۷، ص ۱۶۷)، و برداشت آنها همیشه این بوده است که شناخت خود یعنی شناخت هستی حقیقی یا حقیقت هستی که آن خداست.

با همین مضمون سخنانی از سقراط، از بودا، و در منابع شیعه از مولاعلی بن ابی طالب (ع) نقل شده، و این معنی را درمتون عرفانی به چندی از مشایخ نیز نسبت داده‌اند، و به هر صورت مهم نیست که نخستین گوینده این سخن چه کسی باشد. نکته مهم در این گفتار این است که همه مشایخ بزرگ تأکید و اتفاق نظر دارند که رهرو راه حق باید به شناخت «خود» توفیق یابد، و این شناخت نتیجه مستقیم پرورش روحانی و فراتر از ادراکات عقلی و مدرسه‌ای است، و پایان این راه، ادراک حقیقت محض یا مبداء هستی، و به زبان ساده تر شناخت خداست.



در بسیاری از کتابهای صوفیان، و شاید از همه روشن تر در مثنوی مولانا جلال الدین، «خود» دو معنی مشخص و متمایز دارد: یکی وجهه مادی و دنیایی آدمی که از آن به «نفس» نیز تعبیر می شود، و دیگر وجهه الهی و روحانی او که برای درک



هستی ابدی و نادیدنی شایستگی دارد، و در آن مرتبه درک عالم غیب و ابدیت است که رهرو خود را جز آن ابدیت نمی بیند، و چون قطره ای است که به اقیانوس پیوسته، و هستی او همان هستی اقیانوس است. در مثنوی با اشاره به این دو معنی متمایز، مولانا می گوید:

موسی و فرعون در هستی توست

باید این دو خصم را در خویش جست

(مثنوی، دفتر ۳: ۱۲۵۴)

و در این بیت موسی و فرعون تعبیرهایی برای این دو وجهه روحانی و نفسانی آدمی است که همواره با یکدیگر دستبازند، و نفس، روح را از پیمودن راه کمال بازمی دارد و واپس می کشد. این درگیری روح متعالی و نفس دنیا دوست را، مولانا در حکایت مجنون و ناقه او، در دفتر چهارم به روشنی تصویر می کند. در این حکایت مجنون سوار بر ناقه خود، رهسپار کوی لیلی است، و ناقه که بچه ای در اصطبل قبیله دارد، می خواهد به سوی بچه خود بازگردد، و همین که مجنون در شور و حال عاشقانه خود فرومی رود، ناقه به سوی قبیله مجنون راه می سپارد (مثنوی، دفتر ۴: ۱۵۳۲ تا ۱۵۶۲) و مولانا می گوید:

این دو همسر یکدیگر را راهزن

گمره آن جان کو فرو ناید ز تن

جان گشاید سوی بالا بالها

در زده تن در زمین چنگالها

(مثنوی، دفتر ۴: ۱۵۴۵، ۱۵۴۷)

برای يك سالک طریق معرفت، که در پی پیوستن به ابدیت است، نخستین منزل شناختن همین ناقه نفس و وجهه مادی و نفسانی است. این رهرو باید بداند که نفس همواره او را به سوی آرزوهای این جهانی بازمی گرداند، و مهار نفس را باید محکم گرفت (مثنوی، دفتر ۴: ۱۵۳۹، ۱۵۴۰).

در پیمودن این راه، پیش از مولانا، مرشد بزرگ این مکتب پاییز بسطامی گفته است که:

□ در نظر مولانا، زندگی مادی و این جهانی قفسی است که روح برای زمانی محدود در آن زندانی است، و باید برای رهایی از این قفس و پیوستن به نیستان، به مبدأ جاودانه خود بکوشد. در سرآغاز مثنوی، «نی» همین روح الهی است.

□ اگر شهوات و لذت ها نبود، جهاد با نفس و «امتثال» امر خداوند معنی نداشت. مولانا می گوید که نفس را می توان مهار کرد و چون مرکبی برای سفر روح و رسیدن به هستی مطلق به کار گرفت.

□ فقر مولانا، و به تعبیر دیگر «فقر محمدی (ص)»، نداشتن، و گدایی و گداصفتی نیست؛ «دل برکندن» از ثروت و رفاه و جاه و مقام است.

□ مولانا جاه و ثروت را چون آب دریامی بیند که بر آن کشتی می توان راند و به ساحل نجات رسید، اما اگر این آب درون کشتی وجود ما را پر کند، کشتی هرگز به ساحل نخواهد رسید.

«هرچه هست در دو قدم حاصل آید، که يك قدم بر نصیب های خود نهد، و یکی به فرمان های حق. آن يك قدم را بردارد و این دیگر را به جای بدارد» (عطار ۱۳۷۱، ص ۱۹۴). در حکایت مولانا هم مجنون با اشاره به همین سخن می گوید: خطوتینی بود این ره تا وصال

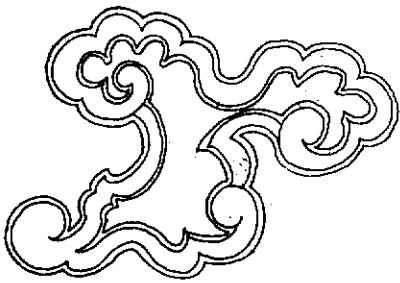
مانده ام در ره ز ششست شصت سال

(مثنوی، دفتر ۴: ۱۵۵۰)

در این سفر که دو گام پیش نیست، و رهرو ممکن است شصت سال و بیشتر در راه باشد، روح، يك دم از نبرد با نفس آسوده نیست. روح آدمی روح پروردگار است که در پیکر خاکی او دمیده شده (سوره ص، آیه ۷۲ و ۷۳)، و این روح الهی است که بار امانت اسرار غیب را می تواند برگزید. (سوره احزاب، آیه ۷۲).

در نظر مولانا، زندگی مادی و این جهانی قفسی است که روح برای زمانی محدود در آن زندانی است، و باید برای رهایی از این قفس و پیوستن به نیستان، به مبدأ جاودانه خود، بکوشد. در سرآغاز مثنوی «نی» همین روح الهی است، و در بسیاری از حکایت های مولانا، گله های عاشقان از فراق، چیزی جز همین ناله نی در یاد نیستان نیست. وجود ما آمیزه ای است از زندانی و زندان او، و برای رسیدن به آزادی روح، این زندانی باید نیمه مادی و این جهانی خود را بی ارج بداند و فنا کند، و حدیث معروف رسول خدا (ص) اشاره به همین معنی است که: اَعْدَى عَدُوکِ نَفْسِكَ اللَّئِي بَيْنَ جَنْبَيْکِ (فروزانفر ۱۳۴۷، ص ۹).

در جدال روح با نفس، نفس به جنگ افزارهایی چون ثروت، زیبایی و آرزوهای



این جهانی تکیه دارد، و رهروی که در پی پیوند با ابدیت و هستی مطلق است، باید بتواند بر همه آن دلخوشی ها چیره شود و از آنها بگذرد. مولانا این دلخوشی ها را «بت» می گوید و عاشقان دنیا را بت پرست می بیند، و هشدار می دهد که:

مادر بت ها بت نفس شماس

ز آن که آن بت مار و این بت ازدهاست

(مثنوی، دفتر ۱: ۷۷۶)

و در این نبرد، مولانا آن رهروی را بیشتر می پسندد که به جای نابود کردن خواست ها و لذت ها، وجود وجهه نفسانی را بپذیرد اما آن را به

خدمت راه حق در آورد. در دفتر پنجم مثنوی حکایت طلاس زیبایی را می خوانیم که بالهای خود را می کند، و حکیمی رهگذر از او می پرسد که: چرا این بالها را می کنی و بر زمین می ریزی؟ و طاووس گریان پاسخ می دهد که:

آن نمی بینی که هر دم صد بلا

سوی من آید بی این بالها؟...
آن به آید که شوم زشت و کربه
تا بوم آمین در این کهسار و تیه

(مثنوی، دفتر ۵: ۶۴۳ و ۶۴۷)

اما مولانا با طاووس موافق نیست:

بر مکن پر را، و دل بر کن از او
ز آن که شرط این جهاد آمد عدو
چون عدو نبود، جهاد آمد محال

شهوت نبود، نباشد امتثال

(مثنوی، دفتر ۵: ۵۷۵، ۵۷۶)

اگر شهوات و لذت ها نبود، جهاد با نفس و «امتثال» امر خداوند معنی نداشت. مولانا می گوید که نفس را می توان مهار کرد و چون مرکبی برای سفیر روح و رسیدن آن به هستی مطلق به کار گرفت، و اگر سالک در این سفر به هدایت عقل کمال طلب و با ارشاد پیری راه دان گام بردارد، نفس او چون ناقه مجنون می تواند به فرمان او باشد. همانند این نظر مولانا، نجم الدین رازی هم در پرورش نفس آدمی، ارتقاء نفس را به مراتبی بالاتر از نفس حیوانی و مادی ممکن می بیند. در مرصاد العباد، نجم الدین با تکیه بر آیات قرآن بحث مفصلی در این باره دارد، و خلاصه آن بحث این است که: نفس ممکن است عامل تباهی و گمراهی باشد (نفس آماره)، اما با هدایت و ارشاد می تواند نخست از تباهی خود آگاه شود (نفس لوامه) و در پایان راهی دراز و تربیتی طولانی، به بالاترین مرتبه نفس پای گذارد (نفس مطمئنه) که دیگر این نفس مادی و دنیایی نیست، و از پیوند با هستی مطلق، جاودانه و آرام است (سوره فجر، آیه ۲۷ و ۲۸ - نجم الدین رازی ۱۳۳۱، ص ۳۴۱ تا ۴۰۷).

در مثنوی، مولانا قصه ایاز، بنده آزاد شده محمود غزنوی را زمینه بحث در معنی نفس مطمئنه می سازد (دفتر ۵: ۱۸۵۹ به بعد). ایاز مصداق بارز وفاداری به پادشاه و به همین دلیل محبوب پادشاه است، اما در حواشی حکایت تمثیلی برای وفاداری و ایمان بنده به پروردگار می شود. در حکومت محمود، ایاز آزادی خود را بازیافته و به مقامات بالایی رسیده و دوستی وفادار و مورد اعتماد است که محمود خدمت وفای او را ارج می گذارد. این بار وفادار، در بارگاه شاهی برای خود حجره ای در بسته دارد و در آن چارق و پوستین روزگار بردگی را پنهان کرده، و هر روز ساعتی با آن نشانه های روزگار گذشته خلوت می کند، تا فراموش نکند که هر چه دارد از لطف

پادشاه است (دفتر ۵: از ۲۱۱۱ تا ۲۱۵۱).

در این حکایت ایاز، چنان که گفتیم، بنده ای است که قدرت مطلق و لطف محض پروردگارا می بیند و باور می کند، و در بسیاری از ابیات مولانا، این بنده در گفتگو با پروردگارش، لطیف ترین ستایش ها و مناجات ها را بر زبان می راند، و دیگر آنجا «ایاز اویماع» نیست که سخن می گوید: «جلال الدین محمد» با خدای خود در گفتگوست.

حکایت ایاز در مثنوی بدین گونه دنبال می شود که در باریان به ایاز رشک می برند، و از حجره ایاز با شاه سخن می گویند، و این که ایاز در آن حجره «زر و گوهر» پنهان کرده و کسی را هم به درون حجره راه نمی دهد. شاه که گمان بد نسبت به ایاز ندارد، به آنها اجازه می دهد که شب در حجره را باز کنند و «زر و گوهر» ایاز را برای خود بردارند و «راز او را بر ندیمان فاش کنند» (دفتر ۵: ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۵)، اما آنها آنچه در حجره می یابند «چارقی بدریده بود و پوستین»، و شرمنده و عذرخواه با دست نهی نزد شاه می روند، و محمود می گوید که کیفر یا بخشیدن شما با من نیست:

این جنایت بر تن و عرض وی است

زخم بر برگ های آن نیکویی است

(دفتر ۵: ۲۰۹۶)

اما ایاز هر تصمیم یا فرمانی را حق مسلم پادشاه می داند:

گفت: من دانم، عطای تست این

ورنه من آن چارقم و آن پوستین

(دفتر ۵: ۲۱۱۵)

و آن گاه خود را شایسته سرزنش می شمارد که دلپستگی او به دنیا، به همان چارق و پوستین بی ارزش، این اسباب سرزنش را برای یاران پدید آورده است:

گر ز دلق و پوستین بگذشتمی

کی چنین تخم ملامت کشتمی؟

(دفتر ۵: ۲۱۳۸)

این بنده آگاه و وفادار با فقای خودی ها به هستی حقیقی و جاودانه پیوسته و در پایان حکایت او، مولانا به همان حدیث بازمی گردد که من عرف نفسه فقد عرف ربه، و می افزاید:

چارقت نطفه ست و خونت پوستین

باقی ای خواجه! عطای اوست این

(دفتر ۵: ۲۱۱۷)

تا رسیدن به نقطه ای که ایاز مولانا رسیده است، سالک راهی دراز در پیش دارد و در راه او دشواری ها و صخره های صعب العبوری هست که در کلام عارفان آنها را عقبات (سر بالایی ها) گفته اند. این دشواری ها می تواند سالک را نومید کند و از رفتن بازدارد، اما نه برای رهروی که مولانا در دل او نور امید می تاباند و می گوید:

نامایدی را خدا گردن زده ست

چون گنه مانند طاعت آمده ست

(دفتر ۱: ۳۸۵۱)

و در این سخن نظر به آیه ۷۰ سوره فرقان است که: **مَنْ تَابَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا، اُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ.** این ره یافتگان بی هیچ نومییدی، عقبات دشوار را پشت سر می گذارند و به مرتبه نفس مطمئنه می رسند، اما چگونه؟ آن گونه که مولانا هدایت می کند و مبنای هدایت مولانا را بدین گونه باید خلاصه کرد:

نخست باید به حکایت آن طاووس بازگردیم که بالهای زیبایی خود را می کند، و من باید تکرار کنم که در آن حکایت جان کلام این بود که اسیر هوس ها و لذت های دنیا نباید شد. نیازی هم نیست که خود را از لذت های زندگی محروم کنیم. در نظر مولانا یک رهرو راه معرفت، مرد محتاج حقیری نیست که از عهده اداره زندگی خود بر نیاید. در جمع مریدان او در قونیه، کسانی از کارگزاران مرفه و عالی مقام حکومت سلجوقی آسیای صغیر بوده اند، و مولانا خود با آن دولت روابط نزدیک داشته، و گاه برای خیر دیگران نامه هایی به دولتیان می نوشته است (نک: مکتوبات، ۱۹۵۶). فقر مولانا، و به تعبیر دیگر فقر محمدی، نداشتن و گدایی و گداهفتی نیست، «دل برکندن» از ثروت و رفاه و جاه و مقام است: بند بگسل، باش آزاد ای پسر!

چند باشی بند سیم و بند زر؟

(دفتر ۱: ۱۹)

و در کلام مولانا این آزادی، رهایی از حرص دنیا و خودپرستی است:

کوزه چشم حریصان پُر نشد
تاصدق قانع نشد، پُر در نشد
(دفتر ۱: ۳۱)

مولانا جاه و ثروت را چون آب دریا می بیند که بر آن کشتی می توان راند و به ساحل نجات می توان رسید، اما اگر این آب درون کشتی وجود ما را پر کند، کشتی هرگز آن ساحل را نخواهد دید:

مال را کز بهر حق باشی حَمول
«نیم مال صالح» خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است
آب اندر زیر کشتی پُشتی است
(دفتر ۱: ۹۸۸، ۹۸۹)

دومین اصلی که مولانا بر آن تأکید دارد، این است که مسافر راه حق به شایستگی و توانایی خود مغرور نباشد. تکیه بر عنایت پروردگار و فرمانبرداری از او نیز واجب است، و هر خللی در این اتکاء و اطاعت، به بیراهی و سرگردانی و شک، و در نتیجه به بی ایمانی و کفر می انجامد. در این معنی است که مولانا مکرر مقایسه آدم و ابلیس را مطرح می کند: آدم که در جسم خاکی او

روح پروردگار دمیده شده، توانایی درک اسرار غیب را دارد و به همین دلیل شایسته سجود فرشتگان است. اما ابلیس که خود را عاشق حق می‌داند و مدعی هزاران سال عبادت است (مثنوی دفتر ۱: ۱۰۱۸) در برابر فرمان معبود خود می‌ایستد و از عالم ملکوت و درگاه حق رانده می‌شود، و پس از آن گناه خود را به پروردگار نسبت می‌دهد که تو مرا فریفتی (اغویتنی، سوره اعراف: آیه ۱۶). آدم نیز به دلیل روی آوردن به علائق مادی، و باز به حیله و فریب ابلیس، از بهشت رانده می‌شود، اما به عنبرخواهی روی به درگاه حق می‌کند که: من و خوا به خود ستم کردم و اگر تو بر ما نبخشایی و رحم نکنی در شمار زیان زدگانیم (سوره اعراف، آیه ۲۰ تا ۲۳). مولانا بندگان نافرمانی چون ابلیس را «شقی» یا «بدبخت» می‌داند (سوره مریم، آیه ۳۲) و ابلیس را به ویژه «بدبخت خرم سوخته» می‌خواند (مثنوی، دفتر ۴: ۲۶۸۰) که «می‌نخواهد شمع کس افروخته».

سومین اصل ارشاد و هدایت مولانا که با اصل دوم نیز مربوط می‌شود، تأکید بر مسئولیت بنده است. مولانا انسان را مسئول توفیق یا شکست خود می‌داند و می‌گوید: آنها که با تکیه بر «جبر» همه خطاهای خود را به مشیت پروردگار مربوط می‌کنند، بی‌ایمان‌اند:

بای داری، چون کنی خود را تو لنگ؟
دست داری، چون کنی پنهان تو چنگ؟
خواجه چون بیلی به دست بنده داد
بی سخن، معلوم شد او را مراد
دست همچون بیل اشارت‌های اوست
آخر اندیشی، عبارت‌های اوست
(دفتر ۱: ۹۳۵ تا ۹۳۷)
و در پی این ابیات مولانا به صراحت «جبر» را بازماندن از راه، و موجب نرسیدن به ابدیت و حقیقت هستی می‌شمارد:
جبر تو خفتن بود، در ره مَحْسَب
تا نبینی آن در و درگه، مَحْسَب
(دفتر ۱: ۹۴۴)

رهروی که آن درگاه را ببیند و جاذبه عنایت حق او را دریابد، می‌تواند بگوید که دیگر آسوده خاطر است، و هرچه می‌کند فعل حق و مشیت حق است، و در این مرتبه است که مولانا «جبر» و اصلان را می‌پذیرد، زیرا آن را جبر نمی‌داند: این معیت با حق است و جبر نیست
این تجلی مَه است، این ابر نیست
وَر بود این جبر، جبر عامه نیست
جبرِ آن آماره خودکامه نیست
(دفتر ۱: ۱۴۷۴ و ۱۴۷۵)
در مورد توکل به حق نیز مولانا توکل را مستلزم کار و کوشش می‌داند و می‌گوید که انسان باید

دست به کاری بزند، و آن‌گاه برای توفیق خود یاری خدا را انتظار داشته باشد («کشت کن، پس تکیه بر جبار کن» - مثنوی، دفتر ۱: ۹۵۱)
اکنون که از مبانی و اصول ارشاد مولانا در راه شناخت حقیقت انسان سخن گفتیم، در پایان این گفتار، بیان نکته دیگری را نیز مناسب می‌بینم: اگر از من بپرسید که در این جهان غرق در صنایع عظیم و سیستم‌های شگفت‌انگیز کامپیوتری، و در برابر مکتب‌های فلسفی و سیاسی دو قرن اخیر، که هیچکدام پاسنخگویی نیازهای روحی و روحانی انسان نبوده‌اند، آیا من در مکتب مولانا و عارفان بزرگ دیگر، درسی برای این انسان سرگشته و نومید عصر خودمان سراغ دارم؟ بله! من صمیمانه می‌گویم که دنیای ما، با همه پیشرفت‌های ستایش‌انگیزش، سخت به پرورش روحانی و معنوی نیاز دارد.

در سمنارها، کنفرانس‌ها، و در دیدارهایی که با شتوندگان هموطن دارم، همواره با تأکید می‌گویم که با وجود همه پیشرفت‌های دانش و صنعت، و جهت روحانی و ارزش‌های معنوی انسان را نادیده گرفته‌ایم و به پرورش آن نکوشیده‌ایم. انسان امروز زیر فشار ساختار صنعت و اقتصاد خود، دارد به صورت جزئی از این ساختار درمی‌آید، و در واقع وجود روحانی و معنوی ندارد، و آنچه مولانا می‌آموزد، در موارد زیادی پاسخ به همین نیاز روحانی است، و بخصوص مولانا، که ارشاد را بر عشق و محبت پایه‌گذاری می‌کند. برای مولانا عشق سرچشمه تمام حرکت‌های مرنی و نامرنی در هستی است، و حتی تکه نانی که بر سفره می‌گذاریم و می‌خوریم، آن را عشق به صورت جزئی از بافت حیاتی ما درمی‌آورد:

گر نبود عشق، هستی کی بُدی؟
کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟
(دفتر ۵: ۲۰۱۴)
رهروی که بر مرکب عشق می‌نشیند و با خود توشه ایمان برمی‌گیرد، در نظر مولانا همه دشواری‌ها را، بی‌هیچ نومیدی، پشت سرمی‌گذارد و به سر منزل آرامش می‌رسد.



● توضیح: اصل این مقاله سخنرانی نویسنده در دوازدهمین کنفرانس بین‌المللی فلسفه قدیم و تفکر دنیای امروز - ۲۸ تا ۳۰ اکتبر ۱۹۹۳، بینگامتون، نیویورک - بوده، که متن انگلیسی آن در شماره ۲۰ نشریه انگلیسی مجله صوفی چاپ شده، و اکنون با تغییراتی مناسب با نیاز خوانندگان فارسی زبان به صورت این مقاله درآمده است.

فهرست منابع
رازی، نجم‌الدین نجم‌دایه. (۱۳۵۱ ش.). مرصادالعباد تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
طار، فریدالدین محمد. (۱۳۷۱ ش.). تذکره الاولیاء، تصحیح دکتر محمد استعلامی، چاپ هفت، تهران، زوار.
فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۴۷ ش.). احادیث مثنوی، تهران، امیرکبیر.
مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد. (۱۳۶۱ تا ۱۳۶۹ ش.). مثنوی، تصحیح و توضیح دکتر محمد استعلامی، شش مجلد، تهران، زوار.
مولوی، مولانا جلال‌الدین محمد. (بی‌تاریخ). مکتوبات مولانا، تصحیح یوسف چشمندی پور و غلامحسین امین، تهران، انتشارات پاینده.

